

گذر سعدی از آبادان*

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

چکیده:

در این مقاله نویسنده به یکی از قصاید سعدی با مطلع: «آسمان را حق بود
گر خون بگرید بر زمین / بر زوال مُلک مستعصم امیرالمؤمنین» پرداخته و
ضمن بررسی ویژگی‌های آن به تبیین تاریخی حوادث و دلایل سرودن آن
پرداخته و بر این باور است که به دلیل شرایط تاریخی و اجتماعی آن
دوران مدایح سعدی در باب اتابک و نیز مرثیه مستعصم توجیه‌پذیر است.

کلید واژه: قصاید سعدی، المستعصم بالله، ابوبکر سعد.

در واقعه سقوط بغداد و مهاجمات مغول، به مناسبتی، مطلبی مربوط به سعدی
شیرازی بر زبان‌ها هست و آن داستان تنبیهی است که سعدی بر خود دیده است.
داستان سعدی به نقل از *قصص العلماء* چنین است: «... خواجه طوس وقتی به شیراز رفت،
شیخ سعدی - رحمه الله - شنید که خواجه طوسی بدان شهر وارد شده، طالب دیدار وی
گشت و به خدمت او شتافت. خواجه در بالاخانه‌ای منزل داشت. شیخ چون از پله‌خانه

* برگرفته از مجله چپستا، سال اول، شماره پنجم، دی ماه ۱۳۶۰، ص ۵۴۲-۵۵۳.

می‌خواست بالا رود، به هر پله‌ای که می‌رفت، «یا علی» می‌گفت. چون به حضور خواجه رسید، سلام کرد. خواجه از او پرسید که: شیخ سعدی تو می‌باشی؟ گفت: آری. خواجه از مذهب او پرسید. جواب گفت: شیعه‌ام. خواجه فرمود: اگر شیعه هستی، چرا خلفا را مدح گفتی؟ گفت: از روی تقیه بود. خواجه گفت: پس از کشته شدن خلیفه عباسی از که تقیه کردی که او را رثا گفتی و قصیده:

آسمان را حق بود، گر خون ببارد بر زمین در عزای ملک مستعصم امیرالمؤمنین^۱

[سعدی، ۱۳۸۵: ۹۸۳]

را در مرثیه^۲ او سرودی؟ سعدی در جواب فرو ماند. خواجه امر کرد تا او را چوب بسیاری زدند که در زیر ریزه‌های چوب پنهان شد. پس او را به دوش به منزل بردند و او بدان علت، پس از چند روزی درگذشت». [تنکابنی، ۱۳۶۴: ۲۸۴].

استاد مدرس رضوی می‌فرماید: «برای بی‌اصل بودن این داستان فقط باید متذکر شد که شیخ سعدی سال‌ها پس از مرگ خواجه طوسی زنده بوده^۲ و معلوم نیست که خواجه طوسی به شیراز رفته و با شیخ اجل ملاقاتی کرده باشد». [مدرس رضوی، ۱۳۳۴: ۱۰۹]. بنده حرف استاد مدرس را می‌پذیرم، ولی در عین حال اصراری هم ندارم که داستان را به کلی دروغ بدانم. مرحوم جابری انصاری نوشته است که: «خواجه پس از شنیدن این قصیده، سعدی را احضار کرد و به قولی او را چوب زد». [جابری انصاری، ۱۳۱۴، ج ۲: ۲۶]. البته مردن سعدی در اثر چوب و آن تشریفات «یا علی» گفتن همه می‌تواند ساختگی باشد و از نوع شیعه‌تراشی‌های امثال تنکابنی و شوشتری، جز اینکه اصولاً چوب زدن سعدی چرا ساخته شده باشد؟ در واقع باید قبول کرد که هیچ داستانی نیست که جرقه و بارقه‌ای از حقیقت در آن نباشد؛ منتهی طی ششصد سال گذشت زمان و دگرگون شدن آراء و عقاید، هر کسی چیزی بر آن می‌افزاید یا کم می‌کند تا بالاخره به جایی می‌رسد که هیچ راهی جز تکذیب آن نیست. این راه ساده‌ای است که به نظر من، بی‌جهت، بسیاری از واقعیت‌ها را به چاه «باراتر»^۳ فراموشی افکنده است. از جهت اینکه من یک بار داستان

مسافرت خواجه نصیر را به کرمان تکذیب کرده بودم و بعد مجبور شدم که تکذیب خود را باز تکذیب کنم، حالا هیچ اصراری ندارم که بگویم حتماً خواجه نصیر به شیراز هم نرفته است. چه بسا یک وقت سندی پیدا شود و یک روزی چنین سفری را تأیید کند.^۴ هم‌چنان که تاریخ شاهی کرمان کرده است، اما در مورد داستان سعدی می‌شود یک حدس زد و آن اینکه سعدی در روزگار فتح بغداد، احتمالاً در بغداد بوده و گفت‌وگوهایی به نفع خلیفه و مدرسه مستنصریه و نظامیه کرده بوده و بالنتیجه چوب خورده^۵ و ناچار به ترک بغداد و بازگشت به شیراز هم شده است. تاریخ‌ها هم با هم می‌خواند. ما می‌دانیم که قتل مستعصم‌بالله در ۱۴ صفر ۶۵۶هـ = ۲۲ فوریه ۱۲۵۸م. اتفاق افتاد که حوالی اوایل اسفند ماه می‌شود. لابد وقتی کسی به عربی قصیده‌ای دارد، تحت عنوان «حَبَسْتُ بِجَفْنِي المدامعَ لاتجری...» [سعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۳۹] و در آن جا از «خراب بغداد» صحبت می‌کند و می‌گوید:

نَسِيمُ صَبَا بَغْدَادَ بَعْدَ خَرَابِهَا تَمَنَيْتُ لَوْ كَانَتْ تَمَرٌ عَلَى قَبْرِی
بَكَتْ جُدْرُ الْمُسْتَنْصَرِيَةِ نُدْبَهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ ذَوِي الْحَجَرِ

[همان]

و از مغول‌های کوتاه قد و خراسانی‌های همراه آنها این‌طور سخن به میان می‌آورد:

ضَفَادُ حَوْلَ الْمَاءِ تَعْلِبُ فَرِحَةً أَصْبِرُ عَلَى هَذَا وَيُونُسُ فِي الْقَعْرِ؟

[همان: ۱۱۴۰]

قورباغه‌ها اطراف دجله به رقص شادی پرداخته‌اند.^۶ من چگونه شکيبا باشم، در حالی که یونس را در قعر آب می‌بینم؟

و آن وقت در باب مستعصم به زبان آرد:

أَيُّذَكَرُ فِي أَعْلَى الْمَنَابِرِ خُطْبَهُ وَ مُسْتَعْصِمَ بَالِهٍ لَمْ يَكُ فِي الذِّكْرِ
أَيَا أَحْمَدُ الْمَعْصُومُ لَسْتُ بِخَاسِرٍ وَ رُوحَكَ وَ الْفَرْدُوسُ عَسْرَ مَعَ الْيَسْرِ

[همان]

لابد باید چوب هم بخورد، آن هم از جانب کسی که همین بغدادی‌ها او را «گاو طوس» لقب داده بودند. به گمان من آنها که اصرار داشته‌اند سفری برای خواجه نصیر به شیراز بتراشند، از جهت ابیات آخر آن است در مدح ابوبکر سعد زنگی:

وَصَانَ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ صِيَانَهُ بِدَوْلَةِ سُلْطَانِ الْبِلَادِ اَبِي بَكْرٍ...

[همان: ۱۱۴۱]

و هم دو سطر مدحیه آخر قصیده «آسمان را حق بود... الخ» [همان: ۹۸۳].

مشکل این است که وجود این ابیات در این قصیده، این توهم را در ذهن تشدید می‌کند که سعدی باید قصاید مرثیه را در شیراز سروده باشد. اگر چنین باشد، برای که و به چه منظور؟ برای پادشاه ابوبکر سعدی که پسرش در دربار هولاکو مقیم است و به صورت «نوا» یا «گرو» به سر می‌برد؟

یعنی برای کسی که خودش متحد هولاکوست و چند ماه بعد از فتح بغداد، «هفتم شعبان [۶۵۶هـ] اتابک پسر ابوبکر اتابک فارس به اسم تهنیت فتح بغداد به بندگی [هولاکو، ظاهراً در آذربایجان] رسیده و به سیورغامیشی مخصوص گذشته بازگشت؟» [رشیدالدین فضل‌الله، ۱۳۳۶، ج ۲: ۷۱۷].

قصیده عربی برای مردم شیراز در مرثیه خلیفه عباسی. دو بیت از قصیده فارسی را برایتان نقل می‌کنم:

نازنینان حرم را خون خلق بی‌دریغ ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین
خون فرزندان عمّ مصطفی شد ریخته هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین

[سعدی، ۱۳۸۵: ۹۸۳]

آن نازنینان، اسیر چه کسی شده بودند؟ و این خون توسط چه کسی ریخته شده بود؟ لابد به شمشیر صدها ترک و مغول که یکی از آنها محمدشاه پسر سلغرشاه پسر اتابک سعد بود که «در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و آثار شجاعت و مردانگی را جلوه داده بود». [فسایی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۲۶۴]. آن وقت این بیت قصیده را هم

ببینید:

خسرو صاحبقران، غوث زمان، بوبکر سعد آن‌که اخلاقش پسندیده‌ست و اوصافش گزین^۷
[سعدی، ۱۳۸۵: ۹۸۵]

این تناقض را در یک قصیده چگونه توان حل کرد؟ قصیده‌ای که مطلع آن مرثیه قتل خلیفه ۴۶ ساله است و مقطع آن مدح اتابک، پدر و پدربزرگ یکی از همان قاتلان؟ سعدی اشک خود را با آستین پاک می‌کند، اما در حضور چه کسی؟ در این‌جا راه حل چنین به نظر می‌رسد که سعدی قسمت اصلی قصاید را در بغداد گفته و در افواه افتاده و به چشم خشم فاتحان ناچار به مهاجرت شده و خود را به شیراز رسانده در ضمن راه، چیزها بدان افزوده و برای توجیه رفتار خود، جلوگیری از خشم ابوبکر سعد، آن ابیات مدحیه را در آخر آن گنجانده و آن را مناسب و ملایم طبع شیرازنشینان کرده است که در واقع قصایدش از بین نرود و یا به قول امروزی‌ها حرام نشود.

سعدی در زمستان این سال در بغداد بوده، ولی مطمئناً در بهار سال بعد به شیراز بازگشته است. کمی تاریخ‌ها را تطبیق کنیم: هولاکو در غره ذوالحجه ۶۵۳هـ / ژانویه ۱۲۵۶م. (آذرماه) از جیحون عبور کرد [بناکتی، ۱۳۷۸: ۴۱۵]. در شوال ۶۵۴هـ. برابر میمون دژ ایستاد که «زمستان بود و علوفه متعذر» [جوینی، ۱۳۶۷، ج ۳: ۱۱۳].

خورشاه در غره ذیقعه با خواجه نصیر پیش هولاکو آمد. در محرم ۶۵۵هـ / اول ژانویه ۱۲۵۷م. دختری مغولی به خورشاه دادند، در شوال ۶۵۵هـ / اکتبر ۱۲۵۷م. به همدان رسید و در نیمه محرم ۶۵۶ «به بغداد نزول فرمود» (رساله خواجه نصیر) که مساوی است با ۲۳ ژانویه ۱۲۵۸هـ. سوم بهمن. در چهاردهم صفر = ۱۲ فوریه = ۱۲ بهمن، هولاکو از بغداد بازگشت و سعدی هم در همین روزها، مطمئناً به فارس بازگشته است.

اما چه اصراری برای بازگشت سعدی داریم؟ صرف‌نظر از نامساعدی اوضاع بغداد، یک قرار ملاقات در اواسط بهار همین سال با سعدی در شیراز داریم. سعدی در تاریخ تألیف گلستان که در شیراز تألیف شده می‌فرماید:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود^۸
[سعدی، ۱۳۸۵: ۱۴]

آن‌گاه تاریخ شروع تألیف گلستان را دقیقاً روشن می‌کند و ماه آن را می‌گوید که در شیراز شبی را گذرانده:

اول اردیبهشت ماه جلالی^۹ بلبل گوینده بر منابر قضبان

[همان: ۹]

اگر قصاید را در بغداد گفته باشد و گلستان را در شیراز، سعدی باید در این سال هم در بغداد بوده باشد و هم در شیراز و این البته غیرممکن نیست. به حساب تقویم، اگر سعدی در ماه صفر از بغداد گریخته باشد و از راه دجله خود را به دریا رسانده باشد^{۱۰} و از طریق بوشهر به شیراز آمده باشد^{۱۱} لابد کوشش کرده که طبق رسم معمول، شب عید نوروز در شیراز باشد که مساوی ۱۵ ربیع‌الاول ۶۵۶ بوده و بدین طریق، اول اردیبهشت ماه جلالی (نیمه ربیع‌الثانی ۶۵۶ / آوریل ۱۲۵۸ م.)^{۱۲} در یکی از باغ‌های شیراز «دامنی پر کرده است، هدیه اصحاب را»! [همان: ۵]. خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد.^{۱۳}

حالا می‌آید صحبت ایراد بر اینکه آن سعدی که آن‌طور از سقوط بغداد و حمله مغولان نگران بود و برای «نازنینان حرم» دلسوزی می‌کرد، چطور شد که درباره این متجاوزان همان نازنینان حرم؛ یعنی عظاملک جوینی مدح و ثنا می‌گوید؟
رفع این تناقض خیلی ساده است، این مدیحه را طبعاً سعدی چند سالی بعد از سقوط بغداد گفته و درست در آن لحظاتی که متوجه شده است ساکنان تازه دارالخلافه، نه تنها پیوند با گذشته را قطع نکرده‌اند، بلکه در مقام عدالت و فرهنگ و ادب و تدبیر مُدُن، بسیاری از اصول مترقی را جانشین رسوم گذشته کرده و در واقع انقلاب را به ثمر رسانده‌اند.

مورخین ما عقیده دارند - یعنی بعضی نوشته‌اند - که سلغریان فارس، خصوصاً اتابک سعد، با تدبیر مماشات با مغول، از ورود آنها به فارس جلوگیری کردند و فارس از حمله مغول ایمن ماند، اما عقیده من چیز دیگری است. آنها با مغول مماشات نکردند، بلکه با خلق خودشان مماشات کردند و بالنتیجه از انقلاب روزگار در امان ماندند، وگرنه اگر زمینه شورش‌ها، مثل سایر ولایات فراهم بود، مردم فارس هم با یک دعوتنامه از مغول، بساط اتابکان را در هم می‌نوردیدند.

من دلیل دارم که حمله مغول به خراسان و ری و عراق، برای اتابکان فارس درس عبرتی شد که بلافاصله پیشدارو و نوشداری آن را ساختند و خود محفوظ ماندند. اینکه شمس قیس رازی برای اتابک سعد بن زنگی دعا می‌کند که «ایزد سبحانه و تعالی، صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل بشری و غفران به روان پاک او برساناد»، تنها برای این نیست که «پنج سال او را در حریم حمایت خویش جای داد» یا اینکه «او را در مجلس خود می‌نشاند و لطیفه و سخن‌گویی داشت و تشریفی و استری نیکو برایش فرستاد» [شمس قیس، ۱۳۱۴: ۳۰۲] بلکه برای این است که فرزندش، ابوبکر بن سعد، ممدوح سعدی، قبل از هر چیز متوجه واقعیت عظیم اجتماعی اطراف خود شده، برای جلوگیری از انقلاب بی‌امان، دست به یک رفورم ملایم و دقیق - خصوصاً از جهت اصطلاحات ارضی - در رعایت طبقات عامه زده، مالیات‌ها و «توفیرات و رسم‌های محدث از جراید عمال ولایت محو فرمودند»، «روی به توبت و انابت آورده و پشت بر محظورات» کرده، «رشته امر معروف معمور شده و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته و بالاخره، درّه‌العقد اصلاحات او این است که «تا این غایت [یعنی زمان تألیف کتاب المعجم حد ۶۳۰ هـ / ۱۲۳۲ م.] قریب به صد هزار دینار املاک نفیس و اسباب متقوم، از دیه‌های معظم و مزارع مغول و باغ‌های پرنعمت و سرای‌های عالی - که سال‌ها در خور دیوان اعلی بود - به مجرد شبهتی که در نقل ملک آن باز نمودند، به مدعیان آن باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارک خویش - انارالله براهینهم - از حمل اوزار آن، سبکیار گردانیده

و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و اربطه و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است...» [همان: ۱۲].

درست است که او سی هزار دینار زر رکنی «هر سال استرضاء حضرت خان می‌کرد و اندک عراضه‌ای از مروارید و دیگر ظرایف به آن منضم می‌گردانید و هر سال پسر را - اتابک سعد - یا از برادرزادگان یکی را به حضرت فرستادی...» [وصاف‌الحضره، ۱۳۳۸: ۱۵۷]، ولی عقیده من آن است که محفوظ ماندن دولت او همانا «... ابتناء مدارس و مساجد و معابد خیر و خانات و اسواق» و وقف «قری» و مزارع و بساتین و طواحین در هر جایی» و ساختن «دارالشفایی در کمال آراستگی در نفس دارالملک» و دادن انواع «اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه... و نگاه داشتن مراتب دواء غذایی و غذاء دوائی» [همان]، آنهاست که در واقع پایه‌گذاری یک نوع بیمه اجتماعی و طب ملی بوده است. وقفیات او سالی سی هزار دینار ارتفاع داشت [همان: ۱۶۱].

به نظر من این تحول و در واقع باز دادن املاکی که از مردم به زور گرفته بودند و وقف آن در راه امور عام‌المنفعه و خیریه - که در حکم یک نوع ملی کردن است - برای پنجاه سال بعد، حکومت اتابکان را در فارس نگاه داشت، زیرا این ابوبکر سعد [به قول وصال شیرازی] بود که فهمیده بود:

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافلند آن‌که درویشی گزینند پادشاهی می‌کند
برای ادامه حکومت، این تقسیم و وقف املاک سلطنتی بسی مؤثرتر و مهم‌تر از ساختن با مغول بوده است، زیرا خارجی‌ها تا وقتی آدم را نگاه می‌دارند که بفهمند خودش در داخل می‌تواند خودش را حفظ کند، کار اتابک درست برعکس خوارزمشاه بود. این سه چهار سال آخر عمر، خوارزمشاه هر کاری کرد درست برعکس مصالح مملکت و حکومت خودش بود و اتابک فارس عکس آن. دولت خوارزمشاهی، آن‌طور که پانزده سال پیش خروشچف درباره حکومت خودمان گفت، آری دولت خوارزمشاهی هم شده بود مثل «یک سیب رسیده» و منتظر بود که دهان مغول باز شود و بیفتد در دهان او.

نکته مهم آنکه این اصلاحات اولاً به دست یکی از افراد طبقه پایین، یعنی امیر فخرالدین حوایجی بود - از جمله «رعاع‌الناس و سوجه که حوایج به مطبخ اتابکی کشیدی»، یعنی توجه به طبقات عامه. در ثانی، هفتصد سال پیش همه کارها را به مشورت انجام می‌داد؛ از جمله مغول را بهانه کرد و «با خواص دولت و امناء مملکت مشاورت کرد، زبده تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آن است که در حوصله حاصلات این ملک گنجد...» [وصاف‌الحضره، ۱۳۳۸: ۱۶۲]. سپس یک نوع مالیات‌بندی جدید و ممیزی تازه شروع کرد و آن را تحت عنوان «قوانین دارالمک شیراز» تنظیم کرد که مهم‌ترین آنها، لغو تمنا (جو و گندم) بود و زمین‌های مسیل را که مردم آباد می‌کردند نصف به خودشان بخشید و کوشش کرد که هیچ قطره آب، به هدر نرود اگرچه به قول وصاف «کسی را لقمه در مجری حلقوم گرفته باشد!».

البته بسیاری از ثروتمندان و مالکین بزرگ این مالیات‌بندی را بد دانسته‌اند و از اتابک بدگویی کرده‌اند، اما ابوبکر «علی‌التدریج، نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضا و جماهیر اعیان و کفاه حوزه دیوان می‌گرفت، و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می‌آورد...» [همان: ۱۶۳] و چون سادات شیراز بسیار بودند و شکایت زیاد شد، ناچار املاکی را که قباله پنجاه ساله داشت، دوباره به صاحب تیول باز گرداندند.

با این مقدمات می‌توانیم مدایح سعدی را در باب اتابک توجیه کنیم و مرثیه مستعصم را هم - در روزی که فرد عارف بی‌پیرایه مثل سلطان اسحق پیشوای اهل حق کردستان هم در روز فتح بغداد به نفع خلیفه در بغداد حضور داشته و عمل می‌کرده - مغتفر بدانیم و چوب خوردنش را هم غیرممکن نشناسیم که انقلاب پیر و جوان نمی‌شناسد.

پی‌نوشت:

۱. در اصل: در زوال ملک مستعصم و بیت دوم این است:

ای محمد گر قیامت می‌برآری سر ز خاک سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین

[سعدی، ۱۳۸۵: ۹۸۳]

۲. خواجه طوسی در سال ۶۷۲هـ / ۱۲۷۳م. درگذشت و سعدی در ۶۹۲هـ / ۱۲۹۲م. یعنی بیست سال بعد.
 ۳. گودال و چاهی بود در وسط آتن، هر چیز را که می‌خواستند فراموش کنند در آن می‌افکندند - حتی اشخاص را، مثل «زندانی فراموشی» [آرسطو، ۱۳۵۸: ۸۹]. وقتی داریوش، سفرایی به آتن فرستاد که به عنوان باجگذاری، برای او آب و خاک بیاورند، آتنی‌ها سفرای داریوش را به گودال Barathre و اسپارتری‌ها آنها را به چاهی انداختند و گفتند: در آن جا هم خاک توانید یافت و هم آب، اگر بیرون آمدید بردارید و برای اربابان ببرید!

۴. مثل داستان عبور خواجه نصیر از کازرون و دیدن نور از تل و بنای قبر حمزه بن موسی. [بهریزی، ۱۳۴۶: ۲۸۹].

۵. راجع به گفت‌وگوهای مخالف خلیفه و موافق خلیفه در مدرسه مستنصریه و نظامیه بغداد و عواقب آن، رجوع شود به «محیط ادب»، مقاله نگارنده تحت عنوان *نان جو و دوغ گو*، ص ۲۹۳.

۶. چه تشبیه قشنگی برای مغولان کوتاه قد مورب چشم!

۷. نکته لازم به ذکر آنکه برخی این دو قصیده سعدی را مدح خلیفه و فقط نعت او دانسته‌اند. اولاً باید عرض شود که این دو قصیده مدحیه نیست، مرثیه است و در مکارم کسی که دستش از دنیا شسته شده و فرزند و جانشینی هم ندارد که مدح آدم را بخرد. ثانیاً مدایح سعدی اصولاً مدایحی است که از هزار قطعه شیوای ادبی دیگر گویاتر و مفیدتر و آموزنده‌تر است، ثالثاً، اگر دیگران به این دو قصیده اعتنایی نداشته باشند، این بنده ناتوان - به حساب اینکه معلم تاریخ است - از این دو قصیده به عنوان دو سند اصیل که در سال سقوط بغداد (هفتصد و پنجاه سال پیش نوشته شده) یاد می‌کند و برای آن ارزش بی‌انتها قایل است و آن را یکی از چند سند اصلی یک واقعه مهم تاریخ یعنی آتشفشان مغول به شمار می‌آورد و از نوع یادداشت‌های مردی که آخرین دقایق دفن پمپئی را زیر خاکستر آتشفشان «وزو» شرح داده است، یا کسی که خاطرات «سقوط برلن» را نوشته باشد. در ضمن، همان‌طور که پل والرئ با بیان غبطه‌آمیز گفته بود: «بزرگ‌ترین شاعر فرانسه، متأسفانه ویکتور هوگو است»، بنده هم خدمت دوستان معترض، باید عرض کنم که: «بزرگ‌ترین شاعر فارسی زبان، متأسفانه همین سعدی مدح‌گو است!» و این همان حسرتی است که همام تیریزی هم داشت.

همام را سخن دلپذیر و شیرین است ولی افسوس که بیچاره نیست شیرازی

[همام تیریزی، ۱۳۵۱: ۱۵۳]

در تاریخ سند بد و خوب وجود ندارد: سند بد در رابطه با سند خوب، بد می‌شود و سند خوب در رابطه با سند بد، خوب! حتی یک سطر هم اگر مربوط به آن روزگار باقی‌مانده باشد، برای ما اهمیت دارد. وگرنه اگر بخواهیم حق بگوییم، باید بگوییم که یکی از دلپذیرترین و پندآموزترین شعرها را در باب سقوط بغداد و خلیفه، صد سال بعد از سعدی، خواجه کرمانی سروده است (فوت ۷۵۳هـ / ۱۳۵۲م) آن‌جا که لابد خودش کنار دجله نشسته بوده و عبرت را می‌دیده و می‌گفته:

پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است	بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است
آن‌که گویند که برآب نهاده‌ست جهان	مشنو ای خواجه که بنیاد جهان بر بادست
خیمه آنس مزن بر در این کهنه رباط	که اساسش همه بی‌موقع و بی‌بنیاد است

دل در این پیرزن عشوه‌گر دهر مبند
هر زمان مهر فلک بر دگری می‌افتد
خاک بغداد به خون خلفا می‌گرید
آنکه شداد به ایوان زر افکندی خشت
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
حاصلی نیست به جز غم به جهان خواجو را

کاین عروسی‌ست که در عقد دو صد داماد است
چه توان کرد؟ که این سفله چنین افتاده است
ورنه این شط روان چیست که در بغداد است؟
خشت ایوان شهان بین ز سر شداد است
مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
خرم آن کس که به کلی ز جهان آزاد است

[خواجوی کرمانی، ۱۳۶۹: ۳۷۹-۳۸۰]

۸. براساس همین دلیل، به عقیده «جان بویل» محقق نامدار انگلیسی، «زمانی که سعدی در ۱۲۵۷م (۹۶۵۵) به شیراز مراجعت کرد، او می‌توانسته کمی بیشتر از چهل سال داشته باشد، جای تعجب نیست که پس از صرف بیست سال در ممالک عربی خاور نزدیک، سعدی در سرزمین بومی خود ناشناخته مانده باشد».

[بویل، ۱۳۵۴: ۷۸۸].

۹. سال جلالی منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه و زیج «خیامی - خازنی» است و آن محاسبه اختلاف سال‌ها و ضمناً تعیین سال شمسی است جهت ادامه امور مالی و خراجی برای این‌که ده روز اختلاف شمسی و قمری دقیقاً محاسبه شده باشد. من حدس می‌زنم که مثل همین روزها فروردین و اردیبهشت حتی ۳۱ روزه هم محاسبه می‌شده‌اند (لا و لا، لب... الخ)، به دلیل تملقی که شاعر گفته در مدح:

هزار سال «جلالی» بقای عمر تو باد
شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

[سلمان ساوجی، ۱۳۸۲: ۱۸۹]

البته درست است که مقصود او بهاران و لذت عمر طولانی هم می‌توانسته باشد، ولی اگر تصور را بپذیریم، نه تنها هزار سال جلالی با محاسبه ۱۰ روز اختلاف، نزدیک به سی و پنج سال بر عمر ممدوح از جهت تفاوت قمری می‌افزاید، بلکه اگر ماه‌ها ۳۱ روزه حساب شود، حدود بیست سال هم عمر اضافی از خدا خواسته یعنی سال ۳۷۰ روزه تفاضاً کرده!

۱۰. اما چه اصرای داریم که این سفر از طریق رودخانه و دریا صورت گرفته باشد، به دلیل آن‌که قاعدتاً این بیت باید در منتهی‌الیه شط و نزدیکی‌های واسط و آبادان به قصیده اضافه شده باشد:

وَقَفْتُ بُعْبَادَانَ أَرْقَبَ دَجَلَةَ كَمَثَلِ دَمِ قَانَ يَسِيلُ إِلَى الْبَحْرِ
وفاؤضْ دَمَعِي فِي مُصِيبَةٍ وَاسِطٍ يَزِيدُ عَلَي مَدِّالْبَحِيرَةِ وَالْجَزْرِ

[سعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۳۹]

۱۱. به این دلیل که تصریح دارد که از تنگ ترکان (راه کازرون به بوشهر) عبور کرده:

برون جستم از تنگ ترکان چو دیدم
جهان درهم افتاده چون موی زنگی

[همان: ۱۱۰۹]

مقصود ترکان شیرازی تنگ دختر و ناامنی‌های آنهاست که در رفت و بازگشت، وضع مردم آن‌جا را - قبل از سفر و بعد از بازگشت - مقایسه کرده است. (در باب تنگ آن رجوع شود به: مقاله علینقی بهروزی، مجله یغما، سال ۳۱، ص ۱۷۵).

۱۲. به حساب همان تقویم جلالی - که سعدی از آن نام می‌برد - جلال‌الدین ملک‌شاه، برای تصحیح تقویم، وسایل فراهم کرد تا نوروز جلالی را به سال ۴۷۱ هـ در دهم رمضان قرار دادند و این برابر بود با ۱۵ مارس ۱۲۵۹ میلادی. در واقع با حساب امروز پنج شش روزی تفاوت دارد.

۱۳. ما اصرار داریم که تألیف بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ قطعی بدانیم و حال آن‌که درست است که این دو سال، ظاهراً سال شروع تألیف این دو کتاب است، ولی حقیقت آن است که این دو کتاب حاصل عمر طولانی سعدی است نه آن‌که فقط دو سال صرف آن کرده باشد و بقیه عمر را غزل گفته باشد و حال آن‌که قاعدتاً باید غزل‌ها را بیشتر مربوط به ایام جوانی سعدی - و قبل از ۶۵۶ - دانست و پس از آن‌که دوره تکامل عمر سعدی است (تا ۶۹۲ هـ / ۱۲۹۲ م. سال مرگ او) تکه تکه بر گلستان و بوستان افزوده و آن را کامل کرده است. پس باید بگوییم، این سال، سال شروع تنظیم گلستان بوده نه سال ختم آن. چطور ما «ای که پنجاه رفت» [سعدی، ۱۳۸۵: ۷] را در گلستان می‌بینیم، ولی «بیا ای که عمرت به هفتاد رفت» [همان: ۴۹۱] را در بوستان فراموش می‌کنیم؟

منابع:

۱. ارسطو (۱۳۵۸). *اصول حکومت آتن*، ترجمه و تحشیه باستانی پاریزی، با مقدمه غلامحسین صدیقی، تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه تحقیقات اجتماعی.
۲. بناکتی، داود بن محمد (۱۳۷۸). *تاریخ بناکتی: روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الانساب*، به کوشش جعفر شعار، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۳. بویل، جان اندرو (۱۳۵۴). «سالشمار سفرهای سعدی»، مترجم آوانس آوانسیان، *راهنمای کتاب*، سال ۱۸، ص ۷۹۷-۷۸۵.
۴. بهروزی، علی‌نقی (۱۳۴۶). *شهر سبز یا شهرستان کازرون*، شیراز: کانون تربیت.
۵. تنکابنی، محمد (۱۳۶۴). *قصص العلماء*، تهران: اسلامیه.
۶. جابری انصاری، محمدحسین (۱۳۱۴). *آگهی شهبان از کار جهان*، اصفهان: مطبعه سعادت، ۴ ج.
۷. جوینی، عطاملک بن محمد (۱۳۶۷). *تاریخ جهانگشای جوینی*، به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران: بامداد؛ ارغوان.
۸. خواجهی کرمانی، محمود بن علی (۱۳۶۹). *دیوان اشعار خواجه کرمانی*، به تصحیح احمد سمیعی خوانساری، تهران: پاژنگ.
۹. رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۳۶). *جامع التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران: اقبال، ۲ ج.
۱۰. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *کلیات سعدی*، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس؛ مرکز سعدی‌شناسی.
۱۱. سلمان ساوجی، سلمان بن محمد (۱۳۸۲). *کلیات سلمان ساوجی*، تصحیح و مقدمه عباسعلی وفایی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۱۲. شمس قیس، محمد بن قیس (۱۳۱۴). *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، با مقابله و تصحیح ثانوی مدرس رضوی، تهران: مجلس.

۱۳. فسایی، حسن بن حسن (۱۳۶۷). *فارسنامه ناصری*، تصحیح و تحشیه از منصور رستگارفسائی، تهران: امیرکبیر، ۲ ج.
۱۴. مدرس رضوی، محمدتقی (۱۳۳۴). *احوال و آثار قدوه المحققین و سلطان حکما و متکلمین استاد بشر و عقل حادی عشر محمد بن محمد بن الحسن الطوسی ملقب به خواجه نصیرالدین*، تهران: دانشگاه تهران.
۱۵. و صاف الحضره، عبدالله بن فضل الله (۱۳۳۸). *تاریخ و صاف الحضره در احوال سلاطین مغول*، تهران: [بی‌نا].
۱۶. همام تبریزی، محمد بن فریدون (۱۳۵۱). *دیوان همام تبریزی*، به تصحیح رشید عیوضی، تبریز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی